

خواهم رفت **پسر برادران گفتند پدر و مادر ما را وصیت**
که ما تا زنده باشیم همه خدمت تو کنیم و ملازم تو باشیم
در هر جا که باشی **پسر برادران همه اسباب و اموال بقوه**
و هزار دینار طلا میان بستند و با هفت مرکب و اسباب
سفر کردند و در اقلیم عالم سیر کردند و احادیث جمع
میکردند تا هفتصد هزار حدیث جمع کردند تا روزی
بشهری رسیدند از شهرهای مغرب زمین چنانچه از **بخاری**
که از طرف مشرق است تا مغرب سیر کردند و گشتند و لقا
مالی که داشتند هر از دست رفته بود و هیچ در دست بود
پسر برادران شهر فقیر و غریب در مسجدی خواب رفتند و سه
روز و سه شب در آن مسجد بودند و هیچکس باز وقت ایشان
نیفتاد و بغایت ضعیف حال شدند و درین سه شبان روز
هیچ نخورد بودند و **بده تن برهنه شب چهارم برادران**
بخاری روی بجهت کردند که این چه کار بود که تو کوری که ما را از
شهر خانه خود بیرون آوری و مالی که در دست بود همه

برفت

برفت اکنون حال ما برین رسیده است که چند روز شده که
گرسنه و برهنه و غریب و فقیر درین مسجد نشسته ایم
و از گشتگی هلاک میشویم **پسر محمد بخاری** از غایت حلم گفت
حق بطرف شماست و راست میگوید که گناه از آن می است
شما معذورید این بگفت و در نماز ایستاد و ایشان
بگریه درآمدند **پسر برادران** شهر پادشاهی بود بغایت عادل
و صالح هم در آن شب حضه رساله پناه **محمد صلی الله**
در خواب دید فرموده روا باشد که **محمد اسمعیل بخاری**
در شهر تو باشد و تو باز وقت وی نیفتی پادشاه گفت
یا رسول الله من هرگز این نام نشنیده ام بفروای تا ویرا
کجا طلب کنم فرمود **صلی الله** در فلان محلت و در فلان مسجد
هفت تن آند و یکی از آن **محمد اسمعیل بخاری** نام دارد
همه گرسنه و برهنه نشسته آند **پسر پادشاه** از خواب
بیدار شد خرم و خندان و شادمان بود **پسر خواجه**
سایه حاضر داشت او را طلب کرد و با او بگفت که زود با